



ناصر کاوه

رسالة الرجل من الرجل



این کتاب تقدیم می شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم)

امام خمینی (ره) و شهدای ایران اسلامی از صدراسلام تا شهدای مدافع حرم

امام خامنه ای: یک رزمنده تازمانی که خاطراتش راثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده وآرمانش بدهکاراست. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسلهای بعدی حقایق راباور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترسها، امیدها و فداکاری ها در تاریکی وگمنامی جبهه ها اتفاق افتاده که جز خداهییچ کس ازآن خبر ندارد.هیچ کس این حقایق و بهجت هایی که رزمندگان هنگام عملیات ها داشتند را نمی بیند، مگراینکه جهاد بزرگی رخ دهد وآن ثبت خاطرات برای دیگران است.



کتب	باب اول
خانواده	
مقدمه	ه / ۸
احترام به والدین	ن / ۱۱
همسر داری	ر / ۳۴
ازدواج آسان	ان / ۵۹
عاشقانه های شهادت	ه / ۸۱

این نسخه اینترکتیو است جهت ورود
به صفحه مورد نظر کلیک کنید



چند وقتی است که بازار گفتگو در مورد سبک زندگی بالا گرفته و تنور سخن در این زمینه داغ است. این که ما چه شیوه ای را در زندگی خود به کار بندیم تا مسیر زندگی مان را به خوبی سپری کنیم. در پیچ و خم زندگی، چه طور عمل کنیم تا به سلامتی به کوچه باغ های سرسبز برسیم. چه رنگی به وجودمان بزنیم تا گردو غبار زندگی آن را تیره و تار نکند. چه آبی در کوزه دل مان بریزیم تا کام تشنه خود و دیگر رهگذران را سیراب کنیم. چه عطری به سرتا پای دل مان بزنیم تا گل زیبای وجودمان همواره معطر و سر سبز باشد و شامه هر رهگذری را بنوازد. چه افقی برای آینده خود، ترسیم کنیم که سراب گونه نباشد و آن قدر مطمئن باشیم که دست دیگران را هم بتوانیم بگیریم و با خود به مقصد برسانیم. در هیاهوی زندگی امروزی، خیلی ها مانند کلافی سر در گم، گم شده اند و خیلی ها مقصد را فراموش کرده اند. در دریای زندگی بسیاری از افراد، آن قدر امواج گل آلود و وحشتناک هست که تماشای آن چیزی جز اضطراب و پریشانی نصیب اطرافیان شان نمی کند. برخی هم آسمان دل شان، آن چنان



آبی و وسیع هست که وقار و آرامش را به دیگران هدیه می دهند؛ حتی با ستاره های زیبای اخلاق نیکوی شان، شب های تاریک بدی های دیگران را زیبا می کنند و جز زیبایی از خود اثری بر جای نمی گذارند. بهترین سبک زندگی که گم شده خیلی از ماهاست و جای خالی آن در تار و پود زندگی ما به روشنی پیداست، راه و روشی است که بزرگان دینی ما، با بیانات مختلفی آن را مطرح کرده اند و بسیاری از افراد، آن را در زندگی خود به کار بسته اند و آن را نهادینه کرده اند و برخی نیز، با ریختن خون خود به پای این راه و روش، رنگ و بوی زیباتری به آن بخشیده اند.

وقتی صفحات تاریخ را ورق می زنیم تا بهترین سبک های زندگی را پیدا کنیم، باید صفحات زیبای کتاب زندگی شهدا را با حساسیت خاصی ورق بزنیم چرا که به جرأت می توان زندگی زیبای شهدا را به عنوان بهترین الگوی سبک زندگی مهدوی بررسی کنیم، به همین خاطر نباید به شکل سطحی به زندگی شهدا نگاه کنیم بلکه باید با دقت در سطر سطر خاطرات و دست نوشته ها و وصیت نامه های آنان، توجه نماییم تا بهترین راه و روش و سبک زندگی اسلامی را به دست آوریم و با ترویج آن در جامعه، چمران ها، همت ها، جهان آراها، زین الدین ها و باکری های امروزی را شکوفا کنیم. بدون تردید، همه ناهنجاری جامعه را می توان با الگوبرداری از سبک زندگی شهدا که برگرفته از سبک اصیل اسلامی است، از بین برد، چرا که آنان به خوبی و از روی اصول، زندگی کردند؛ با عقیده، نفسی کشیدند و آگاهانه عمل می کردند و با چشمی باز، مسیر خوشبختی را پیمودند. اگر کتاب



خاطرات شهدا را آرام آرام ورق بزنی و با تأمل بخوانی، می بینی که رابطه زیبا با پدر و مادر و خانواده، احترام به بزرگتر، همسرداری، ازدواج آسان و... در زندگی آنان موج می زند که هر کدام از این ها نیاز به تدبیر و تأمل به سزایی دارد. یکی از زیباترین سبک هایی که در زندگی شهدا جریان داشت این بود که آنان به شدت از شهرت و مطرح کردن خودشان پرهیز می کردند. آری شهیدان چون بهترین سبک زندگی را انتخاب کرده بودند، وقتی بر زمین می افتادند، ملائکه ها به احترام شان بلند می شدند. می خواهی بیشتر از سبک زندگی شان بدانی؟

کتاب را نبند. بقیه را خودت ورق بزنی و بخوان. با حول و قوه الهی، با توسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره، دست نوشته و وصیت نامه شهدا که از میان صدها کتاب، وبلاگ و سایت جمع آوری شده است، به رسم چیدن بهترین گل های معطر و تهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) نوشتن کتاب ۳۶۵ خاطره، ۳۶۵ روز را شروع می کنیم، تا انشاء الله مورد خشنودی خانم "حضرت زهرا (س)" واقع گردد.

کانال تلگرام: @nasserkaveh۴۴

ارتباط مستقیم تلگرامی: @nasser۴۴۹۶

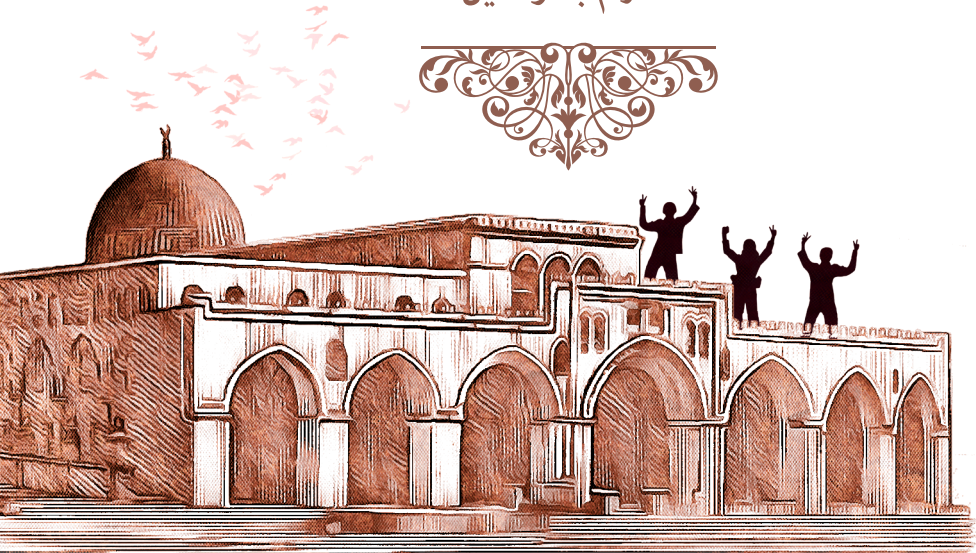
www.naserkaveh.com

کلیک کنید





احترام به والدين





• این آقا پدر شما هستند

یکی از مسئولین حکومتی برای انجام کاری اومده بود پیش امام خمینی (ره). ایشون میگه وقتی می خواستم به حضور امام خمینی (ره) برسم، من جلو رفتم و پدرم پشت سرم وارد اتاق شد. بعد از ورود، پدرم رو به امام (ره) معرفی کردم. امام خمینی نگاهش کردند و فرمودند:

این آقا پدر شما هستند؟گفتم:بله فرمودند: پس چرا شما جلوتر از ایشان راه افتادی و وارد اتاق شدی!!!؟



مامانی

به مادرش می گفت... مامانی پشت تلفن لحنش راعوض می کرد و با مادرش مثل بچه‌ها حرف می زد. گاهی وقت‌ها مادرش که می آمد دم در شرکت، می رفت، دو دقیقه مادرش را می دید و برمی گشت، حتی اگر جلسه بود. بچه‌ها تعریف می کردند زمان دانشجویی دکترهم می خواست برود بامادرش می رفت. بهش می گفتیم... بچه ننه.





من ذره‌ای ناراحتی از این پسر ندارم

به اطرافیان‌ش بسیار محبت می‌کرد. به من خیلی محبت داشت. شاید باور نکنید، امامی آمد من را می‌بویید و می‌بوسید؛ مثل کسی که گلی را بو می‌کند، من را می‌بویید. می‌گفت همه‌ی افتخار من این است که مادری فداکار مثل تو دارم. به من می‌گفت هر چیزی که لازم داری و می‌خواهی به من بگو و چرا به بچه‌های دیگر می‌گویی؟ بگذار این اجر به من برسد. من ذره‌ای ناراحتی از این پسر ندارم. مانند یک پسر هجده ساله، شیرین‌زبان و خندان بود.

راوی مادر شهید حسن تهرانی مقدم ، منبع: هفته نامه صبح





صحنه دیدنی

اوایل ازدواجمون بود. برا خرید با سید مجتبی رفتیم بازارچه. بین راه با پدر و مادر آقا سید برخورد کردیم سید مجتبی به محض اینکه پدر و مادرش رو دید، در نهایت تواضع و فروتنی خم شد؛ روی زمین زانو زد و پاهای والدینشو بوسید. این صحنه برا من بسیار دیدنی بود. آقا سید با اون هیكل تنومند و قامت رشید، در مقابل والدینش اینطور فروتن بودو احترام آنها را تا حد بالایی نگه می داشت...

خاطره ای از زندگی سردار شهید سید مجتبی هاشمی
منبع: سالنامه یاران ناب ۱۳۹۳ به نقل از همسر شهید





اگه به بابام فشار نمیداد

نشست کنار مادر. آرام و سر به زیر گفتم: مادر! پارگی شلوارم خیلی زیاد شده، توی مدرسه... لحظاتی مکث کرد و ادامه داد: اگه به بابام فشار نمیداد بگین یه شلوار برام بخره... پدرش می گفت: محمد جواد خیلی محبوب بود، مواظب بود چیزی نخواهد که در توانمون نباشه...

خاطره ای از زندگی روحانی شهید دکتر محمد جواد باهنر
منبع: کتاب هنر آسمان، نوشته مجید تولایی





مادر حلالم کن

در آشپزخانه غرق حال وهوای خودم مشغول کار بودم که محمد رضا با صدای بلند گفت: مادر! نگاه کردم و دیدم دم درب ورودی ایستاده اومد توی آشپزخانه و شروع کرد به چرخیدن دور من و می گفت: مادر حلالم کن... مادر حلالم کن. گفتم:

آخه چیکار کردی که حلالت کنم؟
گفت: وقتی اومدم صداتون کردم متوجه نشدید. بعد با صدای بلند صداتون کردم. حلالم کنید اگه صدایم رو روی شما بلند کردم...

خاطره ای از زندگی سردار شهید محمد رضا عقیقی

منبع: کتاب همسفر تا بهشت ۱، صفحه ۹۴



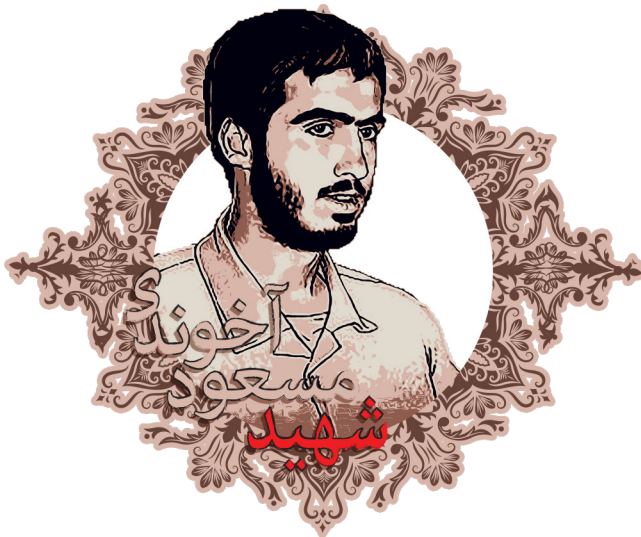


احترام به والدین

می گفت: احترام به والدین دستور خداست. به دستش توی عملیات قطع شده بود. یه روز که اومدم خونه دیدم لباس کتیف رو شسته. بهش گفتم: مادر برات بمیره! چطور با یک دست اینها رو شستی؟ گفت: مادرا! اگه دوتا دستم رو هم نداشتم باز وجدانم راضی نمی شد که من خونه باشم و شما زحمت شستن لباس ها رو بکشی...

خاطره ای از زندگی شهید علی آقا ماهانی
منبع: کتاب نماز، ولایت، والدین، صفحه ۸۳





تک پسر

تک پسر خونه بود و دانشجوی مکانیک. برای اینکه جبهه نره، خانواده اش خونه ی بزرگشون رو فروختند، پولش رو ریختند به حسابش تا بمونه و کارخانه بزنه و مدیریت کنه. بار آخری بود که می رفت جبهه. توی وسایلش یه چک سفید امضاء گذاشت و یه نامه که نوشته بود: برگستی در کار نیست. این چک رو گذاشتم تا بعد از من برای استفاده از پولی که ریختین توی حسابم به مشکل برنخورید...

خاطره از زندگی شهید مسعود آخوندی
منبع: مجموعه تاریخی فرهنگی مذهبی تخت فولاد اصفهان





خیرات

مادرمون فوت شده بود و می خواستیم براش خیرات کنیم. محمد علی گفت: به جای شام و ناهار و اینجور خرج ها، با پولش کتاب بخریم برا بچه های روستا.... اینو گفت و ساکت شد. انگار بغض کرد، بعد ادامه داد: اینطوری مادر راضی تره....

خاطره ای زندگی شهید دکتر محمد علی رهنمون
-منبع: یادگاران ۱۶ کتاب رهنمون، صفحه ۱۲





کمک خرج پدر

علیرضا صبح حدود یک ساعت قبل از اینکه مدرسه اش شروع بشه، از خونه خارج میشد می رفت لحاف دوزی، یک تشک می دوخت و بعد می رفت مدرسه. ازش پرسیدم: علیرضا چرا این کار رو می کنی؟ بهم گفت: می خوام توی هزینه های مدرسه ام کمک خرج پدرم باشم، و حداقل پول قلم و دفترم رو خودم تأمین کنم....

راوی: یکی از بستگان شهید
خاطره ای از زندگی مدافع حرم شهید علیرضا قلی پور





غبطه

پدر سید محمد بیمارستان بستری شده بود. اونم وقتی میومد توی بیمارستان، نسخه بیماران رو می گرفت و می رفت داروخونه. وقتی بر می گشت توی دستش چند تا پلاستیک دارو بود. اونها رو می برد و می گذاشت کنار تخت مریض ها. هرچه هم صداش می زدند که بیاد پول داروها رو ازشون بگیره، قبول نمی کرد.... از نگاه مریض هامی شد فهمید که چه غبطه ای می خورن به پدر و مادر سید محمد، به خاطر داشتن چنین پسری...

خاطره ای از سردار شهید سید محمد علوی
منبع: ستارگان حرم کریمه ۲۹، کتاب شهید سید محمد علوی





پدرم

چند روز بود که شاد می دیدمش. گفتم شاید هدیه یا چیزی گیرش اومده که اینطور خوشحاله. وقتی علت رو ازش پرسیدم، گفت: تو نمی دونی پدرم به من چی گفت! حرفی بهم زد که انگار دنیا رو بهم بخشیده. بابام گفت: من از تو راضی ام. وقتی پدرم ازم راضی است، می خوام اینجوری خوشحال نباشم!!!

خاطره ای از زندگی طلبه شهید محمد زمان ولی پور
منبع: کتاب مسافر ملکوت، صفحه ۷





مجبور شدم

سید مهدی هیچگاه پاهاش رو جلوم دراز نکرد. جلوی پام تمام قدی ایستاد و تا من نمی‌نشستم، او هم نمی‌نشست. فقط یه جا پاهاش رو جلوم دراز کرد اونم وقتی که شهید شد. بهش گفتم: سید تو هیچوقت پاهات رو جلو من دراز نمی‌کردی، حالا چی شده مادر؟! یهو دیدم چشمای پسر من به اذن خدا برا چند لحظه باز شد و یک قطره اشک از چشاش اومد... شاید می‌خواست بگه: مادر! آگه مجبور نبودم جلو پاهات تمام قد می‌ایستادم...

خاطره ای از زندگی روحانی شهید سید مهدی اسلامی خواه

منبع: کتاب رموز موفقیت شهیدان، جلد ۱، ص ۲۵





نماز استغفار

کنار سفره نشسته بودیم. موضوعی پیش آمد که من ناراحت شدم. دیدم شهید رضا پورخسر وانی بلند شد و به اتاق دیگر رفت. دنبالش رفتم. به نماز ایستاده بود. علت این نماز بی موقع را جویا شدم. گفت: دو رکعت نماز استغفار خواندم که چرا حرفی زدم که پدرم رنجید.

منبع : کتاب شمع صراط



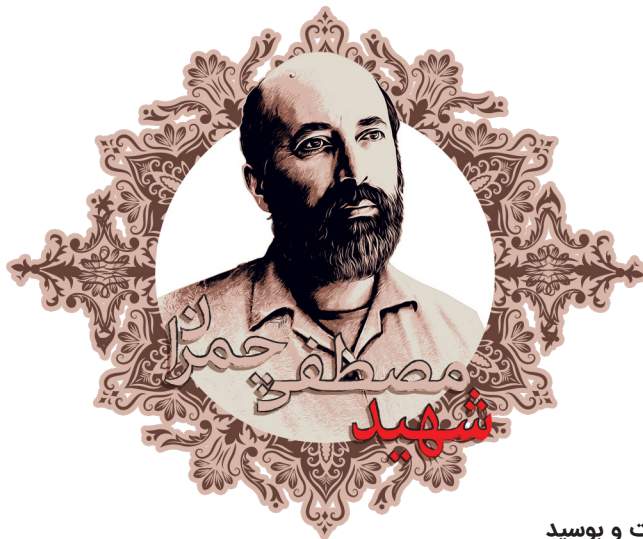


قید امتحان را زد

بر خلاف تصور خیلی ها، محمد قید امتحان را زد و دنبال مریضی مادرش را گرفت تا اینکه مادر بستری شد. یک ماه ونیم به مادر رسیدگی کرد. رفته بود ویلچر گرفته بود تا مادر را در حیاط بیمارستان بگرداند. بارها مادر را بر دوش گذاشته و از پله های بیمارستان آورده بود پایین! به مادرش خیلی احترام می گذاشت.

برشی از زندگی شهید محمد گرامی
منبع: همسفر شقایق، صفه ۲۶۴





دست مرا گرفت و بوسید

یادم هست روزی که مصطفی آمد دنبالم ، قبل از آن که ماشین را روشن کند دست مرا گرفت و بوسید ، می بوسید و همان طور با گریه از من تشکر می کرد. من گفتم: برای چه مصطفی؟ گفت: این دستی که این همه روزها به مادرش خدمت کرده برای من مقدس است و باید آن را بوسید. گفتم: از من تشکر می کنید؟ خب ، این که من خدمت کردم مادر من بود، مادر شما نبود، که این همه تشکر می کنید. گفت: دستی که به مادرش خدمت کند مقدس است و کسی که به مادرش خیر ندارد به هیچ کس خیر ندارد . من از شما ممنونم که با این همه محبت و عشق به مادران خدمت کردید.

برشی از زندگی شهید مصطفی چمران - به روایت همسرش غاده





پابوس مادر

خیلی دوست داشتنی بود. اگر ذره ای از او دلخور و ناراحت می شدم به هر طریقی دلم رو به دست می آورد، حتی پشت پاهامو می بوسید، هر روز صبح وقتی میخواست بره اداره میومد و پای منو می بوسید. یکبار خواهرش این اتفاق رو دید و به من اشاره کرد و گفت دیدی چه کار کرد مادر؟
گفتم بله، کار هر روزش هست، من خودمو به خواب می زنم یک وقت خجالت نکشه.

برشی از زندگی شهید مدافع حرم امیر لطفی





وسایلت را جمع کن برو

در خانه مشکلی برایم پیش آمده بود با ناراحتی رفتم سرکار، حاج احمد بلافاصله گفت: چی شده چرا ناراحتی؟ من هم گفتم با مادرم حرفم شده. جزئیات ماجرا را توضیح دادم. خیلی از دستم عصبانی شد و گفت وسایلت را جمع کن و برو کسی که با مادرش دعوا کرده کار خیرش در مسجد هم قبول نیست. بعد هم گفت من هر چه دارم به برکت دعای مادرم است. واقعا هم همین طور بود خیلی به مادرش ارادت داشت و با احترام خاصی با او برخورد می کرد. می گفت: برای جذب در سپاه در روند کار اداری ام به مشکل برخوردم و کلا ناامید شدم. اگر مادرم دعا نمی کرد پاسدار نمی شدم. به من سفارش کرد اگر می خواهی در دنیا و آخرت عاقبت به خیر شوی حتما باید دم مادرت را ببینی.

شهید مدافع حرم احمدعطایی - منبع: پروانه های شهر دمشق





کف پای مادر

روح الله فاروق التحصيل دبیرستان مؤتلفه بود. یک بار به یک مناسبتی از روح الله خواستند که برای بچه ها چند کلامی صحبت کند. تک تک جملاتش را به خاطر دارم. او می گفت: رفقا یک چیز از من داشته باشید. با پای مادرتون دوست باشید. مدام پایش را ببوسید، به خصوص کف پای مادرتون رو... این حرف ها رو وقتی میگفت که مادرش را از دست داده بود. وقتی خبر شهادت رو شنیدم مادرم اومد تو اتاق تا علت گریه هام رو بپرسه همونجا به حرفت عمل کردم و به پاهاش افتادم و قول می دهم که باز هم این کار را انجام بدم. مطمئن هستم هرکسی این خاطره ی تو را بشنود حتما به حرفت عمل میکند. روح الله جان آغوش گرم مادرت مبارک.

برشی از زندگی شهیدمدافع حرم روح الله قربانی - به نقل از: دوستان شهید





بوسیدن دست پدر و مادر

برای دیدن پدر و مادر میرفتم؛ بین راه نیت کردم برای خشنودی قلب امام زمان (عج) دست پدر و مادرم را ببوسم. تپش قلب گرفتم، رسیدم و خم شدم و دست مادرم را بوسیدم. دست پدر را هم بوسیدم... چقدر گستاخانه منتظر پاداش الهی بودم. شب در عالم خواب رویایی دیدم... آنچه در ذهنم ماند پیراهن مشکی نوکری ام بود که مادرم در عالم خواب به من گفت: انشاءالله شهید شدی این پیراهن را برایت می‌آورند. من هم گفتم ان شاءالله.

دست نوشته شهید محسن حججی
در صفحه ۶ الی ۱۹ دی یادگار ۱۳۹۵



احترام به والدین در زندگی رهبری

بنده اگر در زندگی خود در هر زمینه‌ای توفیقاتی داشته‌ام، وقتی محاسبه می‌کنم، به نظرم می‌رسد که این توفیقات باید از یک کار نیکی که من به یکی از والدینم کرده‌ام، باشد. من از قم دست کشیدم و به مشهد رفتم و خدای متعال توفیقات زیادی به ما داد. به هر حال، به دنبال کار و وظیفه خود رفتم اگر بنده در زندگی توفیقی داشتم، اعتقادم این است که ناشی از همان بڑی است که به پدر، بلکه به پدر و مادرم انجام داده‌ام؛ این قضیه را گفتم برای اینکه شما توجه بکنید که مسئله چقدر در پیشگاه خدا مهم است.





همسرداری



• فداکاری

امام خمینی(ره)و خانومشون شب رو تقسیم کرده بودنند. دوساعت امام می‌خوابید و خانم حواسش به بچه‌ها بود. دوساعت خانوم می‌خوابید و امام بچه داری می‌کرد...روزها هم بعد از درس یک ساعت رو مخصوص بازی با بچه‌ها قرار داده بود...یکی از نوادگان دختر حضرت امام (ره) از ایشان پرسیدند: آقا! ما چه کنیم که شوهرمان رفتارشون با ما مثل رفتار شما با خانم شود؟حضرت امام فرمودند:شما هم فداکاری کنید...





دفتر اشکالات

دفتری که قرار گذاشته بودیم اشکالات هم را در آن بنویسیم، تقریباً همیشه با ایرادات من پُر می شد. حمید می گفت: تو به من بی توجهی! چرا اشکالات مرا نمی نویسی؟ گوشه چشمی نگاهش کردم و گفتم تو فقط یک اشکال داری! دست هایت خیلی بلند است. تقریباً غیر استاندارد است. من هر چه برایت می دوزم، آستین هایش کوتاه می آید. حمید مثل همیشه خندید. برایم جالب بود و لذت بخش که او به ریزترین کارهای من مثل لباس پوشیدن، غذا خوردن، کتاب خواندن و... دقت می کرد.

برشی از زندگی شهید حمید باکری - منبع : کتاب نیمه پنهان ماه





مهندس خانه دار

وقتی می‌اومد خونه دیگه نمی‌داشت من کار کنم. زهرارو می‌داشت روی پاهاش و بادست به پسرمون غذامی داد. می‌گفتم: یکی از بچه‌ها رو بده به من با مهربونی می‌گفت: نه، شما از صبح تا حالا به اندازه کافی زحمت کشیدی. مهمون هم که می‌اومد پذیرایی با خودش بود. دوستاش به شوخی می‌گفتند: مهندس که نباید تو خونه کار کنه! می‌گفت: من که از حضرت علی(ع) بالاتر نیستم. مگه به حضرت زهرا (س) کمک نمی‌کردند؟

برشی از زندگی شهید حسن آقاسی زاده
فلش کارت مهرماه، موسسه مطاف عشق





ظرف ها رو شست

آنوقت ها که آقای چمران دفتر نخست وزیری بود، من تازه شناخته بودمش. ازش حساب می بردم. یه روز رفتم خونه شون. دیدم پیش بند بسته و داره ظرف می شوره. با دخترم رفته بودم. ایشون بعدازاینکه ظرف ها رو شست ، اومد و با دخترم بازی کرد، با همون پیش بند..

خاطره ایی از زندگی شهید دکتر چمران
منبع: مجموعه یادگاران، ج یک، ص ۳۱





عشق خانواده

پدر علاقه ی شدیدی به مادرم داشت. بعد از شهادتش، از هم‌رزمانش شنیدیم که وابستگی بیش از حدی به خانواده اش داشت و همیشه دوست داشتند راز این دلبستگی را بدانند. این علاقه حتی در بین هم‌رزمانش در سوریه هم پیچیده بود. همیشه به ما سفارش می‌کرد که به مادران احترام بگذارید و دست و پای مادران را ببوسید. دوستت دارم را خیلی به مادرم می‌گفت.

برشی از زندگی شهید مدافع حرم شهید حسین رضایی





ظرف شستن

پدر و مادر مهدی، خواهر و برادرش؛ همه دورتا دور سفره نشسته بودیم؛ رفتم از آشپزخانه چیزی بیاورم. وقتی آمدم، دیدم همه نصف غذاشون رو خورده اند، اما مهدی دست به غذاش نزده تا من بیایم. توی خونه هم بهم کمک می‌کرد. ظرف های شام دو تا بشقاب و لیوان بود و یه قابلمه. رفتم سر ظرف شوئی. مهدی گفت: انتخاب کن، یا تو بشور، من آب بکشم؛ یا من می‌شورم، تو آب بکش. گفتم: مگه چقدر ظرف هست؟ گفت: هرچی که هست، انتخاب کن.

خاطره‌ای از زندگی سردار شهید مهدی زین الدین
منبع: یادگاران، ۱۰، صفحات ۱۹ و ۵۰





کنه

مادرم نمی گذاشت ماغذا درست کنیم. پدرم نسبت به غذا احساس بود؛ اگر خراب می شد، ناراحت می شد. تا قبل از عروسی برنج درست نکرده بودم. شب اولی که تنها شدیم، آمد خانه و گفت: ماهیچ مراسمی نگرفتیم. بچه هامی خوان بیان دیدن. می تونی شام درست کنی؟ کنه ام شفته شده بود. همان را آورد، گذاشت جلوی دوست هاش. گفت: خانم من آشپزی حرف نداره، فقط برنج این دفعه ای خوب نبوده، وارفته.

راوی شهید مهدی باکری
منبع: کتاب باکری





جوان مرد

برنامه ریزی ها شد، مهمون ها هم دعوت شدند. به مرتبه زنگ زدند گفتند: مأموریتی پیش اومده و باید بیای اهواز. وقتی به من گفتم، خیلی ناراحت شدم و کلی گریه کردم. بهش گفتم: ما فردا مهمون داریم، برنامه ریزی کردیم. وقتی حال من رو این طور دید به دوستاش زنگ زد و رفتنش رو کنسل کرد. گفته بود: بی انصافیه آگه همسرم رو تنها بزارم، این همه سختی رو تحمل کرده حالا به بار از من خواسته بمونم. آگه پیام اهواز با روح جوان مردی سازگار نیست.

برشی از زندگی شهید سید علی حسینی





علیا مخدّره

ولی الله توی خانه علیا مخدّره صدایم می زد. هیکل درستی داشت و من ریزه بودم. خیلی متواضع بود تا حدی که کفش هایم را جلوی پایم جفت می کرد. می شنیدم که به طعنه می گویند: آقا ولی الله کفشای این جوجه روبرایش جفت می کنه. آخه، ظاهرش خیلی خشن به نظر می آمد. باورشان نمی شد. باور نمی کردند که چقدر اصرار داره به من کمک کنه. او بسیار حساس بود و روحیه بسیار لطیفی داشت.

راوی: همسر سردار شهید ولی الله چراغچی

منبع: تبیان





لباس شستن

وقتی به خانه برمی گشت پابه پای من در آشپزخانه کار می کرد، غذا می پخت. ظرف می شست. حتی لباس هایش را نمی گذاشت من بشویم. می گفت لباس های کثیف من خیلی سنگین است؛ تونمی توانی چنگ بزنی. بعضی وقت ها فرصت شستن نداشت. زود بر می گشت. بااین حال موقع رفتن مرا مدیون می کرد که دست به لباس ها نزنم. در کمترین فرصتی که به دست می آورد، مارامی برد گردش.

برشی از زندگی شهید رضا دستواره





مرد اخلاق

خیلی صبور و مهربان بود. هیچ وقت منتظر نمی موند که کسی کاری به او محول کنه، هر گاه می دید کاری هست خودش انجام می داد و منتظر تشکر از هیچ کسی نبود. هیچ کاری را بد نمی دانست و برایش فقط لقمه حلال مهم بود. عاشق خانه و خانواده مخصوصاً فرزندش.

برشی از زندگی شهید مدافع حرم سید سجاد حسینی





جبران محبت

وقتی به خانه می آمد، من دیگر حق نداشتم کار کنم! بچه راعوض می کرد، شیر برایش درست می کرد، سفره را می انداخت و جمع می کرد، پا به پای من می نشست لباس ها را می شست، پهن می کرد، خشک می کرد و جمع می کرد! آن قدر محبت به پای زندگی می ریخت که همیشه به او می گفتم: درسته که کم می آیی خانه، ولی من تا محبت های تو را جمع کنم، برای یک ماه دیگر وقت دارم! نگاهم می کرد و می گفت: تو بیش تر از این ها به گردن من حق داری!

برشی از زندگی شهید حاج محمدابراهیم همت

راوی همسر شهید





من شرمنده تو هستم

وقتی از منطقه جنگی آمد، مثل همیشه سرش را پایین انداخت و گفت من شرمنده تو هستم. من نمی‌توانم همسر خوبی برای تو باشم. می‌گفت: جنگ ما با همه خصوصیات و مشکلاتش در جبهه است و زندگی با همه ویژگی‌هایش در خانه. وقتی داوود به خانه می‌آمد، ما نمی‌فهمیدیم که در صحنه جنگ بوده و با شکست یا پیروزی آمده است.

راوی: همسر سردار شهید داوود عابدی





امورات خانواده

یک روز جمعه خدمت آقای بهشتی رسیدیم و گفتیم: یکی از مقامات سیاسی خارجی به تهران آمده، از شما تقاضای ملاقات کرده است. ایشان نپذیرفت و گفت: من این ملاقات را نمی‌پذیرم، مگر اینکه امام (ره) به من تکلیف بفرمایند، ولی اگر ایشان این تکلیف را نمی‌کنند، نمی‌پذیرم؛ چون برای خودم برنامه دارم و امروز که جمعه است، متعلق به خانواده من است. در این ساعات باید به فرزندانم دیکته بگویم و در درس‌ها به آنها کمک کنم و به کارهای خانه برسم؛ چون روز جمعه من، مخصوص خانواده است.

سیره شهید دکتر بهشتی، نشر شاهد، ص ۷۰





احترام

احترام زیادی برای شوهرش قائل بود. حتی برای رفتن به مسجد هم از او اجازه می‌گرفت. آگه کارش طول می‌کشید و وقت برگشتن شوهرش می‌شد سریع بلند می‌شد و می‌گفت باید بروم و غذای حاجی را آماده کنم. این را که می‌گفت، دیگر کسی اصرار نمی‌کرد، می‌دانستند که از حرفش بر نمی‌گردد.

برشی از زندگی شهیده فاطمه نیک
منبع: کتاب تعبیریک خواب ص ۳۰





دوری از اختلافات خانوادگی

معمولا صورت بشاشی داشت. یک بار سر مسئله ای با هم به توافق نرسیدیم. هر کدام روی حرف خودمان ایستاده بودیم که او عصبانی شد، اخم روی صورتش افتاده بود و لحن مختصر تندی به خود گرفت، بعد از خانه زد بیرون... وقتی برگشت دوباره همان طور با روحیه باز و لبخند آمد. بهم گفت: بابت امروز ظهر معذرت می خواهم. می گفت نباید گذاشت اختلافات خانوادگی بیش از یک روز ادامه پیدا کند...

برشی از زندگی سردار شهید اسماعیل دقایقی





سردار خانه دار!

زنگ زده بود که نمی تواند بیاید دنبالم. باید منطقه می ماند. خیلی دلم تنگ شده بود. آن قدر اصرار کردم تا قبول کردخودم بروم. من هم بلیت گرفتم و با اتوبوس رفتم اسلام آباد. کف آشپزخانه تمیز شده بود. همه‌ی میوه های فصل توی یخچال بود، توی ظرف های ملامین چیده بودشان. کباب هم آماده بود روی اجاق، بالای یخچال یک عکس از خودش گذاشته بود، بایک نامه. وقتی می آمد خانه، خانه من دیگر حق نداشتم کار کنم. بچه راعوض می کرد. شیر براش درست می کرد سفره را می انداخت و جمع می کرد. پیا به پای من می نشست لباس ها را می شست، پهن می کرد، خشک می کرد و جمع می کرد.

راوی همسر شهید عباس کریمی





همسرداری

بارها شده بود که به محض اینکه به خانه می‌رسیدند، وضو می‌گرفت و تاپاسی از شب درامور منزل به مادرم کمک می‌کردند و به‌طور قطع می‌توانم بگویم برنامه هر هفته پدرم در روزهای جمعه، نظافت آشپزخانه بود؛ به‌طوری که اجازه نمی‌داد مادرم و حتی ما در این کار او را کمک کنیم. هرچی از پشت در آشپزخانه مادرم خواش می‌کرد فایده نداشت. در رو بسته بود و می‌گفت: چیزی نیست الان تموم میشه. وقتی اومد بیرون دیدم آشپزخانه رو مرتب کرده. کف آشپزخانه رو شسته، ظرف‌ها رو چیده سر جاشون، روی اجاق گاز رو تمیز کرده و خلاصه آشپزخانه شده مثل یه دسته گل! برای روز زن، روزهای عید اگر یادش هم نبود، اولین عیدی که پیش می‌آمد، هدیه می‌خرید.

برشی از زندگی شهید صیادشیرازی- کتاب: افلاکیان زمین، ش ۱۵ و ۱۶





خجالت

تا او دم دست به کار بشم سفره روانداخته بود. بیه پارچ آب، دو تا لیوان و دو تا پیش دستی گذاشته بود سر سفره. نشسته بود تا با هم غذا رو شروع کنیم. وقتی غذا تموم شد گفت: الهی صد مرتبه شکر، دستت درد نکنه خانوم. تا تو سفره رو جمع کنی منم ظرف ها رو می شورم. گفتم: خجالتم نده، شما خسته ای، تازه از منطقه اومدی. تا استراحت کنی ظرف ها هم تموم شده. نگاهی بهم انداخت و گفت: خدا کسی رو خجالت بده که می خواد خانمشو خجالت بده. منم سرم رو انداختم پایین و مشغول کار شدم.

شهید حسن شوکت پور
فلش کارت مهرماه، موسسه مطاف عشق





سهل انگاری

مشغول کار شده بودم و حواسم به حامد نبود. یه باره از روی صندلی افتاد و سرش شکست. سریع بردمش بیمارستان و سرش رو پانسمان کردم. منتظر بودم یوسف بیاد و با ناراحتی بگه چرا سهل انگاری کردی؟ چرا حواست نبود؟ وقتی اومد مثل همیشه سراغ حامد رو گرفت. گفتم: خوابیده. بعد شروع کردم آروم آروم جریان رو براش توضیح دادن. فقط گوش داد. آروم آروم چشم هاش خیس شد و لبش رو گاز گرفت. بعد گفت تقصیر منه که این قدر تو رو باحامد تنها می دارم. منو ببخش. من که اصلاً تصور همچین برخوردی رو نداشتم. از خجالت خیس عرق شدم.

برشی از زندگی شهید یوسف کلاهدوز





قلوه سنگ

هرچی درست می کردم می خورد حتی قلوه سنگ! اولین غذایی که بعد از عروسی مان درست کردم استانبولی بود. از مادرم تلفنی پرسیدم ولی شده بود سوپ... آبش زیاد شده بود... منوچهر می خورد و به به و چه چه می کرد. روز دوم گوشت قلقلی درست کردم... شده بود عین قلوه سنگ. تا من سفره را آماده کنم منوچهر چیده بودشان روی میز و با آنها تپله بازی می کرد قاه قاه می خندید و می گفت: چشم کور دندم نرم تا خانمی یاد بگیرن هر چه درست کنن می خوریم حتی قلوه سنگ.

به روایت همسر شهید منوچهر مدق





همسرمن کلفت نیست

امین روزها وقتی از اداره به من زنگ می‌زد و می‌پرسید چه می‌کنی؟ اگر می‌گفتم کاری را دارم انجام می‌دهم می‌گفت: نمی‌خواهد! بگذار کنار، وقتی آمدم با هم انجام می‌دهیم. می‌گفتم: چیززی نیست، مثلاً فقط چند تکه ظرف کوچک است. می‌گفت: خب همان را بگذار وقتی آمدم با هم می‌شوریم، مادرم همیشه بهش می‌گفت: با این بساطی که شما پیش می‌روید همسر شما حسابی تنبل می‌شود! امین جواب می‌داد: نه حاج خانم! مگر زهرا کلفت من است؟ زهرا رئیس من است. به خانه که می‌آمد دستهایش را به علامت احترام نظامی کنار سرش می‌گرفت و می‌گفت: سلام رئیس

روایت همسر شهید امین کریمی





مرغ سفت

یوسف بعد از مدتها خرید کرده بود. بهم گفت: خانوم! ناهار مرغ درست می کنی؟ هنوز آشپزی بلد نبودم. اما دل رو زدم به دریا و گفتم: چشم... مرغ رو خوب شستم و انداختم توی روغن. سرخ و سیاه شده بود که آوردمش سر سفره. یوسف مشغول خوردن شد. مرغ رو به دندون گرفته بود و باهاش کلنچار می رفت. مرغ مثل سنگ شده بود و کنده نمی شد. تازه فهمیدم قبل از سرخ کردن باید آب پزش می کردم. کلی خجالت کشیدم. اما یوسف می خندید و می گفت: فدای سرت خانوم!

مجموعه طلایه داران جبهه حق ۷ کتاب شهید یوسف سجودی



نه مردسالاری و نه زن‌سالاری

این‌طور هم نیست که بگوییم همه جا خانم باید از آقا تبعیت کند؛ نخیر. چنین چیزی نه در اسلام داریم و نه در شرع. الرجال قوامون علی النساء معنایش این نیست که زن بایستی در همه‌ی امور تابع شوهر باشد. نه! یا مثل برخی از این اروپا ندیده‌های بدتر از اروپا و مقلد اروپا، بگوییم که زن بایستی همه کاره باشد و مرد باید تابع باشد. نه این هم غلط است. بالاخره دو تا شریک و دو تا رفیق هستید. یک جا مرد کوتاه بیاید، یک جا زن کوتاه بیاید. یکی این جا از سلیقه و خواست خود بگذرد، دیگری در جای دیگر، تا بتوانید با یکدیگر زندگی کنید.

خطبه‌ی عقد مورخه‌ی ۱۳۷۷/۱/۱۹





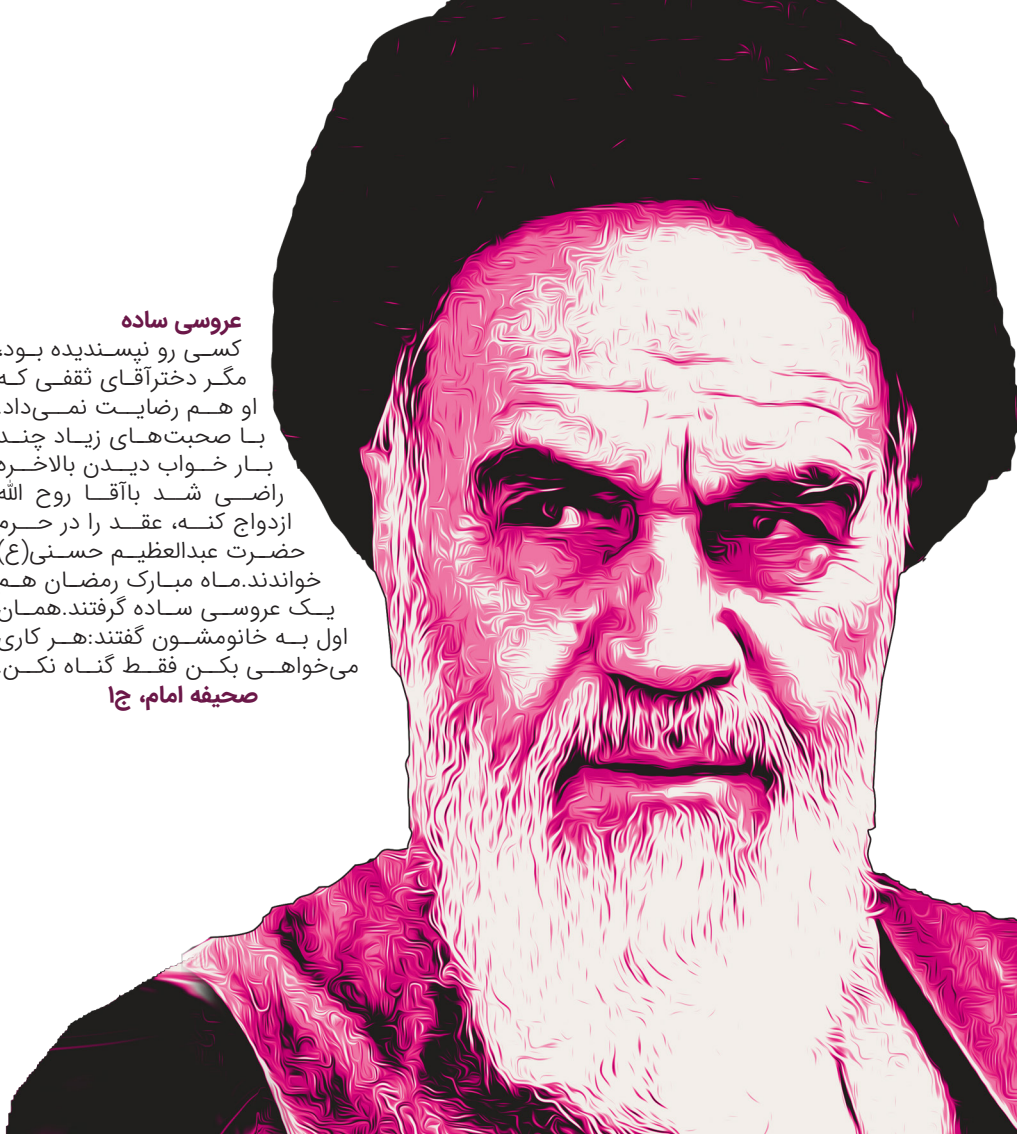
ازدواج آسان



عروسی ساده

کسی رو نپسندیده بود، مگر دختر آقای ثقفی که او هم رضایت نمی‌داد. با صحبت‌های زیاد چند بار خواب دیدن بالاخره راضی شد با آقا روح الله ازدواج کنه، عقد را در حرم حضرت عبدالعظیم حسنی (ع) خواندند. ماه مبارک رمضان هم یک عروسی ساده گرفتند. همان اول به خانومشون گفتند: هر کاری می‌خواهی بکن فقط گناه نکن.

صحیفه امام، ج ۱





مهریه یک جلد قرآن

مهریه‌ی ما یک جلد کلام الله مجید بود و یک سکه طلا، سکه را که بعد از عقد بخشیدم، اما آن یک جلد قرآن را محمد بعد از ازدواج خرید و در صفحه اولش این طور نوشت: امیدم به این است که این کتاب اساس حرکت مشترک ما باشد، نه چیز دیگر، که همه چیز فناپذیر است جز این کتاب. حالا هر چند وقت یک بار که خستگی بر من غلبه می‌کند، این نوشته ها را می‌خوانم و آرام می‌گیرم...

خاطره ای از سردار شهید سید محمد علی جهان آرا

منبع: کتاب بانوی ماه ۵، ص ۱۴





عروسی درسلف سرویس

سالن عروسی ما سلف سرویس دانشگاه بود. وقتی که ازدواج کردیم به خوابگاه دانشجویی رفتیم. دکتر گفت: می‌خواهی خانه بگیرم؟ گفتم: نه؛ خوابگاه خوب است. آقای دکتر صالحی استاد ما بود. ایشان با خانم‌شان، آقای دکتر غفرانی هم با خانم‌شان، مهمان ما بودند. یک سفره کوچک انداختیم. دو تا پتو و دو تا پشتی داشتیم. با افتخار از این دو استاد بزرگوار پذیرایی کردیم. بعد هم دوتایی نشستیم راجع به مسائل هسته ای صحبت کردیم. کامپیوتر را روی میز کوچکی که قدیم ها زیر چرخ خیاطی می‌گذاشتند، گذاشته بودیم. پسر دکتر عباسی قرار بود به خانه ما بیاید. دکتر به او گفته بود اگر می‌آیی، یک صندلی هم برای خودت بیاور.

راوی همسر شهید دانشمند دکتر مجید شهریار





عروسی علیرضا موحّد

روزی که امام(ره)علیرضا موحّد دانش، فرمانده تیپ سید الشهداء و همسرش را عقد کرد، علی با دست چپش دست امام (ره) را گرفت و بوسید.وقتی از حضور امام(ره) بیرون آمدند، همسرش پرسید، چرا با دست راست دست امام(ره) را نگرفتی؟گفت:ترسیدم امام(ره) متوجه دست مصنوعی ام شود و غصه دار شود.علی اصرار داشت مراسم عروسی را در مسجد و با تعارف مقداری خرما برگزار کنند.نظرش این بود که خیر مراسم را باپخش اعلامیه به گوش دوستان و آشنایان برساند؛ اما خانواده علی زیر بار نرفت.اگرچه مراسم عروسی در نهایت سادگی، تنها با سخنرانی، فرمانده سپاه تهران و فرستادن صلوات در مسجد برگزار شد، اما خانواده توانست شیرینی را جایگزین خرما کند.

راوی همسر شهید علیرضا موحّد دانش





ساکن خوابگاه

زمان نامزدی، من دانش آموز بودم، جمال هم دانشجو بود. اولین هدیه ای که به من داد یک جلد صحیفه سجادیه بود که در صفحه اول آن نوشته بود: امیدوارم این کتاب موجب ارتقای فکری و فرهنگ اسلامی شما باشد! زندگی مشترک ما هم که شروع شد، ساکن خوابگاه دانشجویی شدیم و بیشتر زندگی کوتاه ما در همان یکی دو اتاق کوچک خوابگاه بود.

برشی از زندگی شهید مهندس جمال ظل انوار



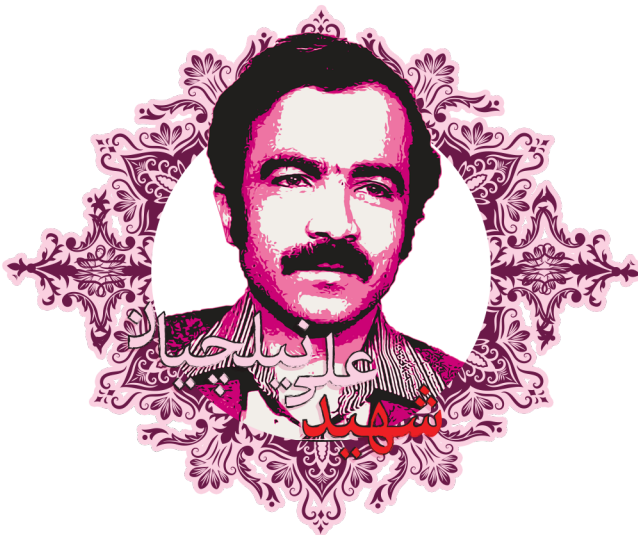


شجاعت

خریدمان، از یک دست آینه شمعدان و حلقه ازدواج فراتر نرفت! برای مراسم، پیشنهاد کردم غذا طبق رسم معمول تهیه شود که به شدت مخالفت کرد! گفت: چه کسی را گول می‌زنیم؟ اگر قرار است مجلس مان را این‌طور بگیریم، پس چرا خریدمان را آنقدر ساده گرفتیم؟! تو از من نخواه که بر خلاف خواست خدا عمل کنم. با اینکه برای مراسم، استاندار، جمعی از متمولین کرمان آمده بودند، همان شام ساده‌ای که تهیه شده بود را داد! حمید می‌گفت: شجاعت فقط توجنگیدن و این چیزها نیست؛ شجاعت یعنی همین که بتوانی کار درستی را که خلاف رسم و رسوم به غلط جا افتاده است، انجام دهی.

برشی از زندگی شهید حمید ایران منش - منبع: دو نیمه سیب، موسسه مطاف عشق



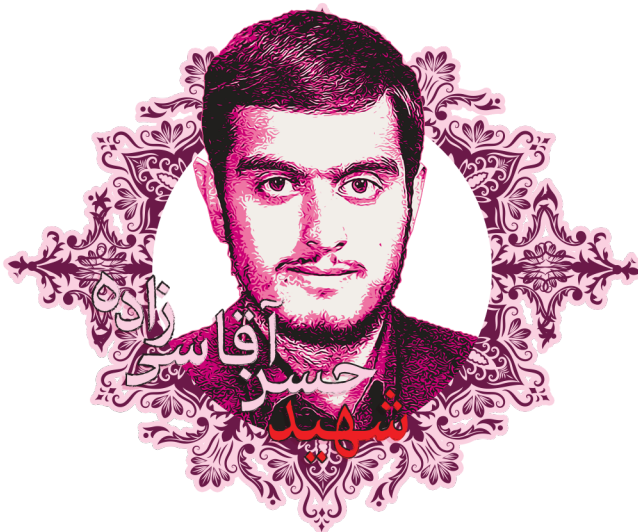


ازدواج آسان

موقع خرید جهیزیه مادرم می‌خواست سنگ تمام بگذارد. فهرست عریض و طویلی تهیه کرده بود و هر روز چند قلمی به آن اضافه می‌کرد. امروز تخت و سرویس خواب، فردا مبل و میز ناهار خوری و... هر چه کردم نتونستم منصرفش کنم. دست به دامان علی شدم. آمد و خطبه‌ای خواند غر! به زمین اشاره کرد و گفت: مادر جان مگه قرار نیست یک روزی بریم اون زیر؟ مادرم لبش را گزید: خدا مرگم بده! اول زندگی به اون زیر چی کار داری علی آقا؟ علی خندید: اول و آخر نداره مادر جان! آخرش سر از اون زیر در می‌آریم. بذارید روی خاک باشیم. بذارید باهاش انس بگیریم، بذارید همین یکی دو وجب فاصله را هم کم کنیم. مادرم خلع سلاح شد. خیلی چیزها را از لیست خرید حذف کردیم. نه مبل و نه تخت و نه...

راوی: همسر شهید مهندس علی نیلچیان





مبلمان

روزی که جهیزیه عروس خانم را آوردند (پدر و مادرایشان زحمت کشیده برای ایشان وسایل و لوازم تهیه کرده بودند) برای ایشان مبلمان نیز تهیه کرده بودند. ایشان قبول نکردند و حتی گفته بودند: اگر بیاورید من بر می گردانم بعد خانواده عروس از ما خواسته بودند که ایشان را راضی کنیم. چون آنها زحمت کشیده، پولی داده بودند و مبلمان گرفته بودند. ایشان قبول نکردند و برگرداندند و می گفتند نه من گفتم که اولاً من از شما جهیزیه ای نمی خواهم و اگر خواستید زحمت بکشید، حداقل لوازم اولیه زندگی را برای من کافی است و خودتان را به زحمت نیندازید.

برشی از زندگی شهید حسن آقاسی زاده شرعبراف - منبع: کنگره سرداران و شهدای استانهای خراسان





تفسیر المیزان

به درخواست خودم مهریه ام شد یک دوره تفسیر المیزان به جای آینه شمعدان، تفسیر المیزان را دور تا دور سفره عقد چیدیم! برکتی که این تفسیر به زندگی مان می داد، می ارزید به هزاران شگونی که آینه و شمعدان می خواست داشته باشد. برای مراسم هم برنج اعلا خریدیم، ولی فتح الله نگذاشت درست کنیم! می گفت: حالا که این همه آدم ندار و گرسنه داریم، چگونه شب عروسیم چنین غذای گران قیمتی بدهم؟! برنج ها را بسته بندی کردیم و به خانواده های نیازمند دادیم. وقتی برنج ها را می دادیم، فتح الله می گفت: این هدیه امام خمینی (ره) است.

خاطره ای از زندگی خبرنگار شهید فتح الله زیان پناه

منبع: کتاب خدا بود و دیگر هیچ نبود، ص ۴۰





عروسی بدون گناه

دوست نداشت جشن عروسی برگزار کنیم. دوست داشت بدون گناه بریم سر خونه زندگیمون. دلایل خودش راهم داشت که از نظر من دلایل بدی نبود هرچند رضایت محمد هم برایم شرط بود. آنقدر ذوق شروع زندگی را داشتیم که به سرعت وسایل مان را چیدیم و خیلی زود برای سفر آماده شدیم. چون جشن نگرفتیم، ولخرجی کردیم و سفرمان به مشهد هوایی بود. آن هم دوهفته! حسابی ریخت وپاش کرده و عروسی مون بدون گناه انجام شد.

روای همسر شهید مدافع حرم محمد کامران





یک دوره نوار

برا عروسیمون هر کدوم از اقوام هدیه ای آورد. اما توی هدیه ها یه بسته ی زیبا چشم رو خیره می کرد. بازش که کردند یک دوره نوار کاست درس اخلاق آیت الله مشکینی بود، هدیه ای از طرف داماد به عروس خانم... امان الله این جمله از شهید مظلوم آیت الله بهشتی رو با خط زیبا نوشته و زیر میز کارش گذاشته بود: مادر راه اعتقاداتی که داریم، اهل سازش و تسلیم نیستیم...

خاطره ای از زندگی شهید امان الله غلام حسین پور
راوی: خانم شفیعی، همسر شهید





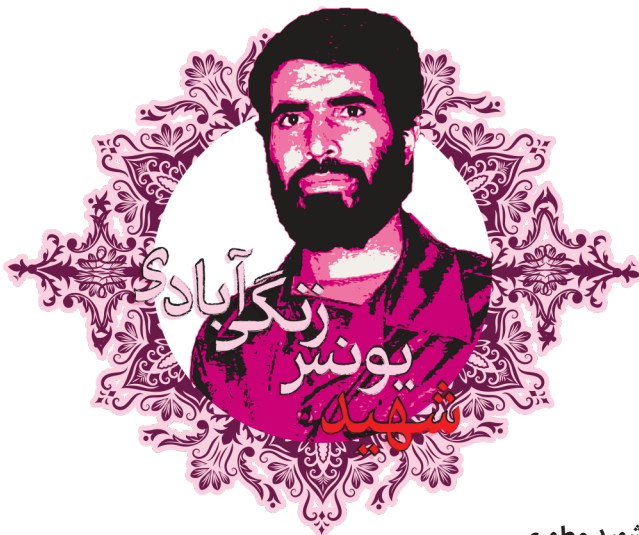
عروسی

آقامصطفی وقتی می خواست برا عروسی اش کارت دعوت بنویسه، برای اهل بیت (ع) هم کارت فرستاد. یه کارت دعوت نوشت برای امام رضا(ع)، مشهد. یه کارت برای امام زمان(عج)، مسجد جمکران. یه کارت هم به نیت دعوت کردن حضرت زهرا(س)نوشت و انداخت توی ضریح حضرت معصومه(س)... قبل از عروسی حضرت زهرا(س) اومدند به خوابش و فرمودند: چرا دعوت شمارو رد کنیم؟ چرا به عروسی شما نیایم؟ کی بهتر از شما؟ ببین همه اومدیم. شما عزیز ما هستی...

خاطره ای زندگی روحانی شهید مصطفی ردانی پور

منبع: یادگاران ۸ کتاب ردانی پور، ص ۸۴





یک دور کتب شهید مطهری

پسرخاله ام بود، یک روز آمد خانه مان، با یک برگه پر از نوشته، پشت و رو! نشست کنار مادرم: خاله همیشه چند دقیقه ما رو تنها بذارید، میخوام شرایطم رو بخونم، ببینم طاهره حاضره با من ازدواج می کنه یا نه؟ مادرم که رفت، رو به رویم نشست، شرایطش را یکی یکی گفت، من هم چون از صمیم قلب دوستش داشتم! قبول کردم... گفتم: دوست دارم مهریه ام فقط یک جلد کلام الله مجید باشه! گفت: یک جلد قرآن؛ و یک دوره کتب شهید مطهری.

برشی از زندگی شهید یونس زنگی آبادی





کت و شلوارشهادت

کت و شلوار دامادی‌اش را خیلی دوست داشت. تمیز و نو در کمد نگه داشته بود. به بچه‌های سپاه می‌گفت: برای این که اسراف نشود، هر کدام از شما خواستید داماد شوید، از کت و شلوار من استفاده کنید. این لباس ارتیه‌ی من برای شماست. کت و شلوار دامادی محمد حسن، وقف بچه‌های سپاه شده بود و دست به دست می‌چرخید. هر کدام از دوستانش که می‌خواستند داماد شوند، برای مراسم دامادی‌شان، همان کت و شلوار را می‌پوشیدند. جالبتر آنکه، هر کسی هم آن کت و شلوار را می‌پوشید؛ به شهادت می‌رسید!

به روایت: فاطمه فخار همسر شهید محمدحسن فایده





ازدواج

هفده سالش که شد ازدواج کرد؛ با دخترخاله اش. عروسی شان خانه پدرزنش بود؛ توی برّ بیابان. همه را که دعوت کرده بودند، شده بودند پنج شش نفر. من حلقه نمی‌خوام... موقع خرید حلقه، گفتم: من حلقه نمی‌خوام. چیز دیگری بگو. من هم پیش تر گفته بودم که آئینه و شمعدان نمی‌خواهم. مشهد که رفتیم، برایش به جای حلقه، یک انگشتر عقیق خریدم. گفتم باشه به جای حلقه. بعد از شهادت ناصر، وسایلم را برایم آوردند. انگشتر عقیقش هنوز خونی بود.

برشی از زندگی شهید محمد بروجردی
منبع: کتاب یادگاران، ج ۱۲ کتاب شهید بروجردی، ص ۶





بدون تکلف

زندگی مشترک ما، رنگ سادگی و معنویت داشت. مراسم اولیه، بدون تکلف و با رعایت مسایل اسلامی برگزار شد و مدت کوتاهی پس از پایان مراسم عقد، حسن به اهواز رفت. من نیز، در پایان امتحانات به او پیوستم و زندگی خود را در ۲ اتاق کوچک اجاره‌ای، آغاز کردیم. یکی از اتاق‌ها، به وسایل شخصی اختصاص یافت و اتاق دیگر با یک فرش و چند صندلی ساده، تزئین شد. قسمتی از اتاق نیز به عنوان آشپزخانه‌ای با یک چراغ خوراک‌پزی و مقداری ادویه‌جات، مورد استفاده قرار گرفت. آن زمان، روزگار را در مزیقه شدید مالی، سپری می‌کردیم و مشکلات زیادی داشتیم تا جایی که گاهی اوقات، برای تأمین هزینه‌های زندگی، مبلغی را قرض می‌کردیم.

برشی از زندگی شهید حسن آشناسان - منبع: کتاب خاکی ها





روز خواستگاری

روزی که برای خواستگاری آمدند، ابتدا ایشان از عقاید، روحیات و فعالیت‌هایی که داشت صحبت کرد. مقداری هم در رابطه با آینده کاریش و از اینکه امکان دارد جذب سپاه شود مطالبی عنوان کرد. بعد از ایشان من شروع به صحبت کردم و گفتم: معیار من برای ازدواج ایمان، تقوا و اخلاق است، مادیات برای من زیاد مهم نیست. گفتم: من حتی حاضرم با شما در یک کلبه خرابه زندگی کنم اما در زندگی من عشق به خدا و محبت اهل بیت فراموش نشود. ایشان بعد از عقد همیشه می‌گفت: من از یک حرف شما در جلسه اول خیلی خوشم آمد. این که با عشق به خدا و اهل بیت زندگی‌مان را شروع کنیم.

برشی از زندگی شهید محمد منتظر قائم - راوی همسر شهید





خواستگاری

گفتند: اسم من حسن باقری نیست. من غلام حسین افشردی هستم. به خاطراین که از نیروی اطلاعاتی جنگ هشتم مرا به نام حسن باقری می‌شناسند. این اولین صداقتی بود که از ایشان دیدم و روی من خیلی اثر گذاشت. من هم از علاقه ام به کار درستاد جنگ گفتم. گفتم در این شرایط و تا زمانی که جنگ هست باید کارکنم. اعتقاد زیادی هم به این ندارم که حضور زن فقط در خانه خلاصه شود. پاسخ ایشان چه بود؟ به من گفت: شما حتی نباید خودتان را محدود به این جنگ بکنید. انقلاب موقعیتی پیش آورده است که زن باید جایگاه خودش را پیدا کند. باید به کارهای بزرگ تری فکر کنید. احساس من این بود که ایشان این حرف ها را از روی اعتقاد می‌گفت.

راوی: همسر شهید حسن باقری





خرید عروسی

برای خرید عروسی رفتیم بازار، خانواده هرکاری کردند یوسف حلقه برداشت و گفت: طلا برای مرد حرامه و من نمی‌خواهم از همین حالا زندگی ام بر پایه حرام باشه... یوسف هر وقت میوه یا خوراکی واسه منزل می‌خرید، می‌گذاشت توی یک پلاستیک سیاه، می‌گفت ممکن است کسی ببیند و هوس کند، ولی توان خریدن نداشته باشه...

خاطره ای از زندگی شهید یوسف گلکار
راوی: همسر شهید





فقط لوازم ضروری

برای عروسی هیچ هدیه ای نگرفتیم. فکر کردیم که چرا باید بعضی از وسائل تجملی وارد زندگی مون بشه؟ تمام وسایل زندگی مون دو تا موکت، یه کمده، یه ضبط صوت، چندتا کتاب و یک اجاق گاز دوشعله کوچک بود. باهمدیگه قرار گذاشتیم فقط لوازم ضروری مون رو بخریم، نه بیشتر...

خاطره ای از زندگی سردار شهید مهدی باکری
منبع: کتاب شام عروسی، ص ۵۱





از مراسم عروسی آغاز کنید

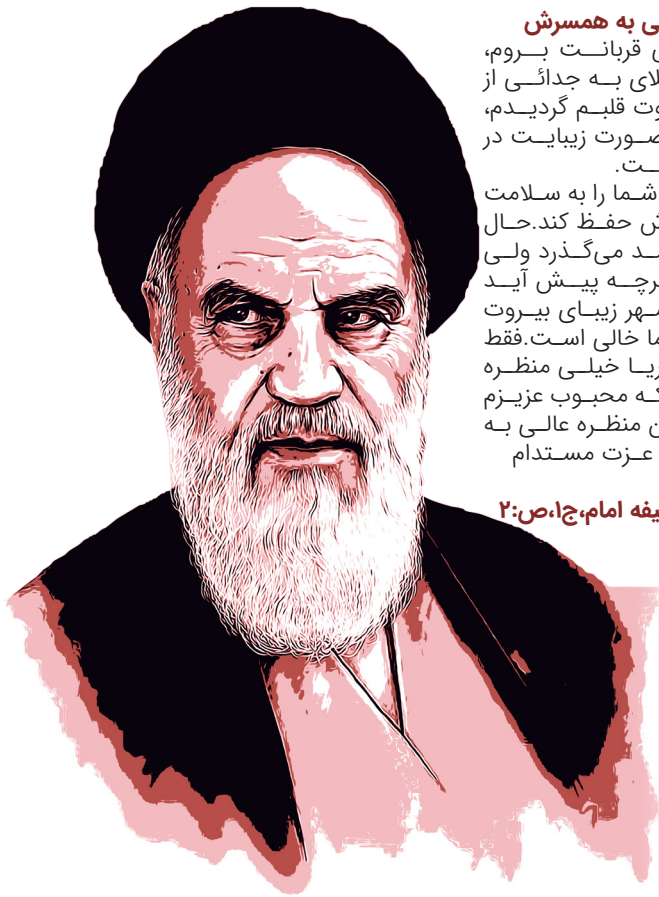
در همه‌ی امور زندگی‌تان سادگی را رعایت کنید. اولش هم از همین مراسم ازدواج است، از اینجا شروع می‌شود. اگر ساده برگزار کردید قدم بعدی‌اش هم می‌شود ساده و الا شما که رفتید آن مجلس کذایی مثل اعیان و اشراف‌های طاغوت را درست کردید، بعد دیگر نمی‌توانید بروید توی خانه‌ی کوچکی مثلاً با وسایل مختصری زندگی کنید. این جور نمی‌شود دیگر. چون خراب شده و از دست رفته است. از اول، زندگی پایه‌اش را براساس سادگی و ساده‌زیستی بگذارید تا زندگی بر خودتان، بر کسانتان و بر مردم جامعه ان‌شالله آسان شود.

خطبه عقد ۱۳/۰۶/۷۴



عاشقانه های شهدا





نامه عاشقانه‌ی امام خمینی به همسرش

تصدقت شوم، الهی قربانت بروم،
دراین مدت که مبتلای به جدائی از
آن نورچشم عزیز و قوت قلبم گردیدم،
متذکر شما هستم و صورت زیبایت در
آینه قلبم منقوش است.

عزیزم امیدوارم خداوند شما را به سلامت
و خوشی در پناه خودش حفظ کند. حال
من با هر شدتی باشد می‌گذرد ولی
به حمدالله تاکنون هرچه پیش آید
خوش بوده و الان در شهر زیبای بیروت
هستم. حقیقتا جای شما خالی است. فقط
برای تماشای شهر و دریا خیلی منظره
خوش دارد. صد حیف که محبوب عزیزم
همراهم نیست که این منظره عالی به
دل بچسبد... ایام عمر و عزت مستدام

تصدقت روح الله - صحیفه امام، ج ۱، ص: ۲



یادت باشه

شب آخر به همسرم گفتم :نمی‌دونم زمان عملیات چه شبی است؛ اما بشین تا برات حنا بیندم، روی مبیل نشست و موها، محاسن و پاهایش را حنا بستم.تا صبح خوابم نمی‌برد و به همسرم که خوابیده بود ، نگاه می‌کردم.صبح صبحانه آماده کردم و وقت رفتن سه بار در کوچه به پشت سرش نگاه کرد، چهره خنداناش را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم... روش نمیشد پیش دوستاش بگه دوست‌دارم گفت من بهت میگم یادت باشه توهم یادت بیوفته که دوست‌دارم موقع اعزام از پله هاپایین می‌رفت و هی می‌گفت:یادت باشه.

راوی همسر شهیدمدافع حرم حمید سیاهکالی مرادی





شهید آوینی

جعبه شیرینی رو گرفتم جلوش، یکی برداشت و گفت: می‌تونم یکی دیگه بردارم؟ گفتم: البته سید جون، این چه حرفیه؟ برداشت، ولی هیچ‌کدام را نخورد. کار همیشگی‌اش بود، هر جا غذای خوشمزه، شیرینی یا شکلات تعارفش می‌کردند، برمی‌داشت اما نمی‌خورد. می‌گفت: می‌برم با خانوم و بچه‌هام می‌خورم. شما هم این‌کار رو انجام بدین. اینکه آدم شیرینی‌های زندگی‌اش رو با زن و بچه‌اش تقسیم کنه، خیلی توی زندگی‌اش تاثیر می‌ذاره...

خاطره‌ای از هنرمند شهید سید مرتضی آوینی
منبع: کتاب دانشجویی شهید آوینی، صفحه ۲۱



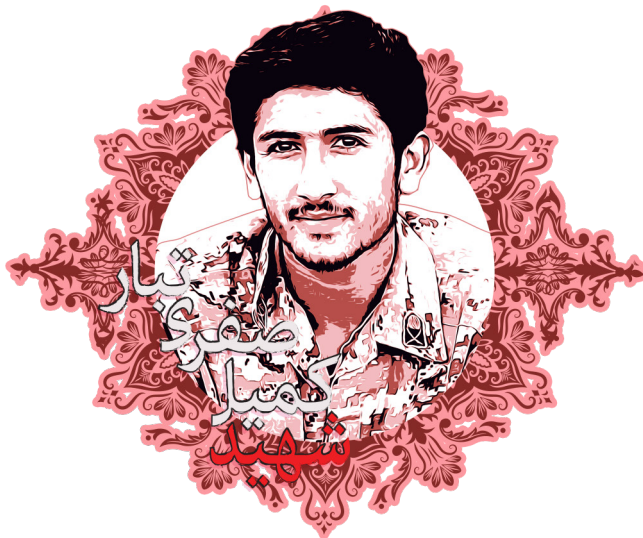


کمک کردن

همیشه می‌گفت با کمک کردن به تواز گناهام کم میشه. گاهی که جروبحتی بین مون می‌شد. سکوت می‌کردم تا حرفاشو بزنه و عصبانیتش بخوابه... بعدش از خونه میزد بیرون و واسم پیام عاشقونه می‌فرستاد یا اینکه از شیرینی فروشی محل شیرینی می‌خرید و به شاخه گل هم می‌گذاشت روش و می‌آورد برام... خیلی اهل شوخی بود. گاهی وقت‌ها جلو عمه ش منو می‌بوسید. مادرش می‌گفت: این کارا چیه! خجالت بکش. عمه ت نشسته! می‌گفت مگه چیه مادر من؟ باید همه بفهمن من ز نمو دوست دارم. همه‌ی اون چه که تو زندگی‌م اهمیت پیدا می‌کرد، وابسته به رضایت و خوشحالی مهدی بود؛ یعنی واسه من همه چیز با اون تعریف می‌شد. مهدی مثل یه دریا بود.

راوی همسر شهید مدافع حرم مهدی قاضی خانی





مراقبت

ادامه تابستون بود و هوا خیلی گرم بود. رفتم پنکه رو روشن کردم و خوابیدم من به گرما خیلی حساسم. خواب بودم و احساس کردم هوا خیلی گرم شده و متوجه شدم برق رفته بعد از چند ثانیه احساس خیلی خنکی کردم و به زور چشمم رو باز کردم تا مطمئن بشم برق اومده یا نه... دیدم کمیل بالای سرم به ملحفه رو گرفته و مثل پنکه بالای سرم می چرخونه تا خنک بشم... بعد چند دقیقه پاشدم گفتم کمیل تو هنوز داری می چرخونی؟ خسته شدی! گفت: خواب بودی و برق رفت و تو چون به گرما حساسی، می ترسیدم از گرمای زیاد از خواب بیدار بشی.

برشی از زندگی شهید مدافع حرم کمیل صفری تبار





شما مریض بودی

همسرم، عزیزم! می خواهم مرا حلال کنی. آن موقع که بنده به جبهه می آمدم، شما مریض بودی و بنده نتوانستم پیش شما بمانم؛ یعنی وظیفه ی شرعی بود که به جبهه بیایم. خلاصه امیدوارم خداوند بزرگ به شما شفا عنایت فرماید و مرا ببخشید که نتوانستم برای شما همسر خوبی باشم.

قسمتی از وصیت نامه شهید، رشید اسدی لک لک



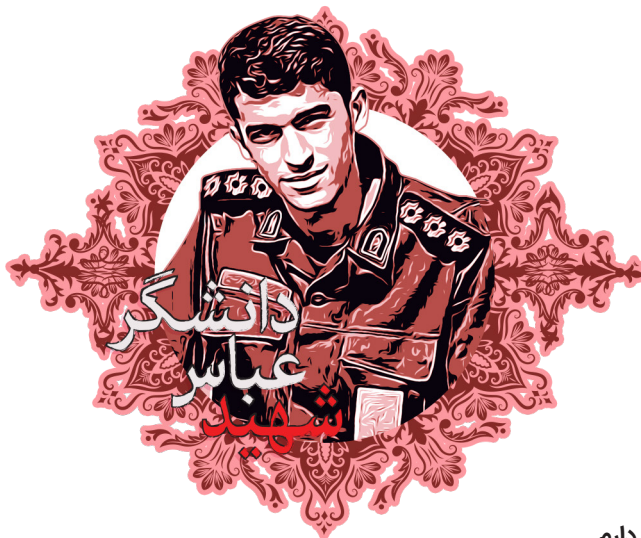


گل های عاشقی

جمعه ها با دوستاش می رفت کوهنوردی. یک بار نشد که دست خالی برگردد. همیشه برام گل های وحشی زیبا با بوته های طلایی می آورد. معلوم بود که از میون صدها شاخه و بوته به زحمت چیده شدنند. بعد از شهادتش رفتم اتاق فرماندهی تا وسایلش رو ببینم و جمع کنم. دیدم گوشه اتاقش یه بوته خار طلایی گذاشته که تازه بود. جریانش رو پرسیدم، گفت: از ارتفاعات لولان عراق آورده بود. شک نداشتم که برای من آورده بود.

خاطره ای از شهید حسن آبشناسان
منبع: کتاب نیمه پنهان ماه، جلد ۱۲، ص ۳۰





عزیزم دوستت دارم

فاطمه جان، عزیزم دوستت دارم، دعا می‌کنم امتحاناتت را به خوبی پشت سر بگذاری و حالت هر روز از دیروز بهتر باشد؛ من هم به یادت خواهم بود. امیدوارم فاصله جسم‌هایمان، قلب‌های مان را به هم نزدیک تر سازد تا بتوانیم ظرفیت عاشق شدن را پیدا کنیم، شنیدی می‌گویند: زنده بودن، فاصله گهواره تا گور است و زندگی کردن، فاصله زمین تا آسمان... امیدوارم هر روز آسمانی‌تر شوی؛ تو هم مرا دعا کن، خداوند قلب‌های مان را به رنگ خود درآورد و پاک مان کند.

آخرین دست نوشته شهید مدافع حرم، عباس دانشگر خطاب به همسرش

منبع: سایت تبیان





برای تشکر

یه روز دیدم در می‌زنند، رفتم پشت در، دو نفر بودند یکی شون گفت: منزل صیاد شیرازی همین جاست؟ دلم هری ریخت. گفت: جناب سرهنگ براتون پیغام فرستاده و بعد یه پاکتی بهم داد. اومدم توی حیاط و پاکت رو باز کردم. هنوز فکر می‌کردم خبر شهادتش رو برام آوردند. دیدم توی پاکت یه نامه توش گذاشته با یه انگشترو داخل آن نوشته بود: برای تشکر از زحمت های تو. همیشه دعوات می‌کنم. از خوشحالی اشک توی چشمام جمع شد.

خاطره ای از شهید علی صیاد شیرازی
منبع: کتاب خدا می‌خواست زنده بمانی، ص ۸





خستگی اش را بروز نمی‌داد

همسر سردار شهید حسن باقری می گوید وقتی این مرد بزرگ از جبهه به خانه می‌آمد آن قدر کار کرده بود که شده بود یک پوست و استخوان و حتی روزها گرسنگی کشیده بود، جاده‌ها و بیابانها را برای شناسایی پشت سر گذاشته بود، اما در خانه اثری از این خستگی بروز نمی‌داد. می‌نشست و به من می‌گفت در این چند روزی که من نبودم چه کار کرده‌ای، چه کتابی خوانده‌ای و همان حرف‌هایی که یک زن در نهایت به دنبالش هست. من واقعاً احساس خوشبختی می‌کردم.

همسر سردار شهید حسن باقری-منبع: تبیان



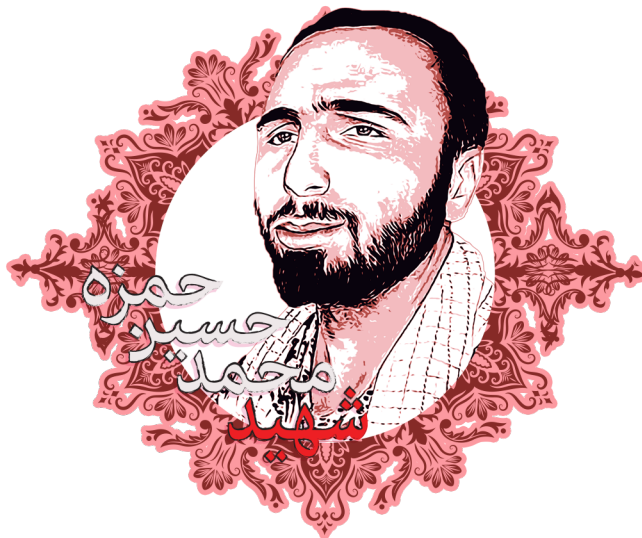


قهوه

مادرم موقع خواستگاری برای مصطفی شرط گذاشته بود که این دختر صبح که از خواب بلند می‌شه باید یه لیوان شیر و قهوه جلوش بذاری و... خلاصه زندگی با این دختر برات سخته. اما خدا می‌دونه مصطفی تا وقتی که شهید شد، با اینکه خودش قهوه نمی‌خورد اما همیشه برای من قهوه درست می‌کرد. می‌گفتم: واسه چی این کارو می‌کنی؟ راضی به زحمت نیستم. می‌گفت: من به مادرت قول دادم که این کارها رو انجام بدم. همین عشق و محبت هاش بود که به زندگی مون رنگ خدایی داده بود.

خاطره ای از شهید مصطفی چمران
کتاب افلاکیان، ج ۴، ص ۷





غافلگیری

نامزدی ما چهار ماه دوست داشتنی بود! تماس می‌گرفتم و با حالت دلتنگی می‌پرسیدم، آخر هفته تهران می‌آیی؟ می‌گفت: باید ببینم چه می‌شود! چند ثانیه بعد، آیفون به صدادر می‌آمد و حسین آقا پشت در ایستاده بود! یادم هست یک بار دیگر می‌خواستم برای خرید به بیرون بروم، پول نداشتم. خجالت می‌کشیدم از پدر و مادرم پول بخواهم. مشغول ورق‌زدن کتابم بودم که دیدم ۳ هزار تومان پول لای آن است! از پدر و مادرم سوال کردم که آنها پول برایم گذاشته‌اند؟ گفتند نه! اما من گفتم احتمالاً کار حسین آقا است! بعد از خرید هرچه تماس گرفتم واز او پرسیدم، طفره می‌رفت. می‌گفت: نمی‌دونم! من؟ من پول بگذارم؟

برشی از زندگی شهید مدافع حرم محمد حسین حمزه‌راوی همسر شهید





عشق به فرزندان

فاطمه، نُه ساله شده بود و برایش جشن تکلیف گرفتیم. حاج رضا خیلی به این چیزها اهمیت می‌داد. برای فاطمه یک انگشتر خرید. چند ماه بعد، ماه مبارک رمضان بود و فاطمه همه روزه هایش را گرفت. آن وقت یک جفت النگو بهش هدیه داد. تولد بچه ها همیشه یادش بود و برای شان هدیه می خرید. تولد حضرت زهرا(س) هم می گفت: امروز روز فاطمه و زهراست. و برای هر دوشان هدیه می خرید. روز تولد حضرت محمّد(ص) هم برای محمّدجواد هدیه می خرید.

برشی از زندگی شهید حاج رضا کریمی

منبع: کتاب هزار از بیست، ص ۶۰





امیرحسین گم، پسر بابا!!

پسر عزیزم سلام، دعا می‌کنم تا شهید راه اسلام و ولایت باشید. اگرچه امروز پدرت کنارت نیست ولی بدان بسیار دوستت دارم و برای نجات جان کودک‌هایی مثل تو رفته تا دل مادر و پدرشان خشنود شود و با شادی آن‌ها تو شاد شوی. تو تمام بود و نبودم من هستی و دل‌کندن از تو برایم سخت است. ولی به روی خود نمی‌آوردم که دیگران ناراحت نشوند. مادرت را به تو می‌سپارم...

راوی فرزند شهید مدافع حرم علی آقا عبداللہی





دلنگ کودک

داریوش یک شب شیراز بود، اما یک مرتبه غافل گیرمان کرد. زنگ خانه را زد. دویدم دم در. گفتم: مگه تو شیراز نبودی؟
گفت: دلم خیلی برای آرمیتا تنگ شده بود نتونستم طاقت بیارم. این همه راه آمده بود تا تهران، شب را پیش آرمیتا ماند و صبح دوباره رفت شیراز!

برشی از زندگی شهید دکتر داریوش رضایی نژاد
راوی همسر شهید



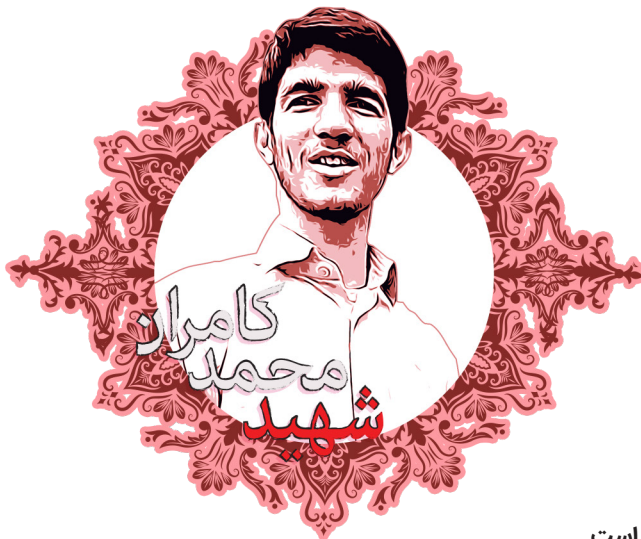


جرعه ای از معرفت شهدا

شب عروسی هنگام برگشتن از آتلیه علی آقا به من گفتند. اگر موافق باشید قبل از رفتن پیش مهمان ها اول برویم خانه خودمان و نمازمان را با هم بخوانیم یک نماز دونفره عاشقانه... و این هم درحالی بود که مرتب خانوادهامون به ایشان زنگ می زدند که چرا نمی آئید مهمان ها منتظرند. من هم گفتم قبول فقط جواب آنها باشما... ایشان هم گفتند مشکلی نیست موبایلم را برای یک ساعت می گذارم روی بی صدا تا متوجه نشویم. بعد با هم به خانه پر از مهر و محبت مان رفتیم و بعد از نماز به پیشنهاد ایشان یک زیارت عاشورای دلچسب دونفره خواندیم. بنای زندگی مان را با معنویت بنا کردیم و به عقیده من این بهترین زیارت عاشورایی بود که تا حالا خوانده بودم.

برشی از زندگی مدافعان حرم شهیدعلی شاهسنایی





فکر کنم مبارک است

بعد از ظهر نتایج آزمایش آماده می‌شد. به من گفت میایی باهم برویم؟ گفتم: با چی؟
گفت: موتور! گفتم: ماهنوز نامحرمیم! چطور با موتور برویم؟ گفت: بله. من خودم می‌روم. تماس
گرفت و گفت: من عذر می‌خواهم که اذیت‌تون کردم. اما نتایج آزمایش‌مون به هم
نخورد! شیطنتش را فهمیدم. گفتم: اشکالی ندارد. ان‌شاءالله خوشبخت شوید. فردای آن روز با
یک جعبه شیرینی به خانه ما آمد و گفت: فکر کنم مبارک است، برای عصر نوبت محضر
گرفتم! گفتم: حالا چرا با این همه عجله؟ آنقدر سرعت کار بالا بود که حتی وقت عقد، تنها
خواهرش هم نتوانست بیاید!

روای همسر شهید محمد کامران





دعاکن من شهید شوم

قبل از عقد به من گفت دعایی دارم که وقت عقد آن را برایم بخواه. خواهر آقاصالح جلو آمد و یک دستمال کاغذی تا شده به من داد و گفت: این را داداش فرستاد. روی دستمال برایم دعایش را نوشته بود: دعا کن من شهید شوم... یادم هست که قرآن در دست داشتم، از ته دل دعا کردم خدا شهادت را به صالح بدهد و عاقبتش به شهادت ختم شود، اما تصور نمی‌کردم این خواسته قلبی به این سرعت محقق شود.

خاطره ای از زندگی شهید مدافع حرم شهید عبدالصالح زارع
منبع: مستند ملازمان حرم به نقل از همسر شهید



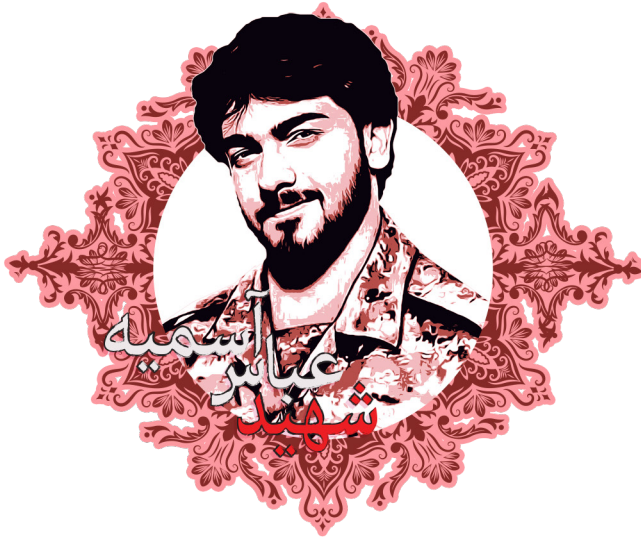


می ترسم یک وقت نباشم

یک بار برای دیدن دخترم به اصفهان رفته بودم. بعد از چند روز که به تهران آمدم، نزدیک‌های سحر به خانه رسیدم. وقتی وارد خانه شدم، بچه‌ها همه خواب بودند، ولی آقا بیدار بود. چای و میوه و شیرینی آماده بود و منتظر بودند. بعد از احوال‌پرسی با تأثر به من گفتند: می‌ترسم یک وقت نباشم، شما از سفر بیایید و کسی نباشد که به استقبال‌تان بیاید. بیشتر صبح‌ها چای درست می‌کردند. در تمام طول زندگی به یاد ندارم که به من گفته باشند یک لیوان آب به ایشان بدهم.

خاطره‌ای از زندگی روحانی شهید استاد شهید مطهری-راوی همسر شهید
منبع: کتاب نگاهی به زندگی و مبارزات استاد مطهری، ص ۲۳





خواستگار

عباس هفته ای یک خواستگار داشت. فرمانده ی شهید می گفت عباس هفته ای یک خواستگار داشت. گویی همه خواهان بودند که با عباس فامیل شوند، همیشه به او می گفتند اگر می خواهی ازدواج کنی ما گزینه مناسب داریم. در ایام اربعین با خانواده ی شیرازی آشنا شدند و خانواده حرف ها زدند و عباس زمانی که با این خانم صحبت کرده بود به وی از تصمیمش گفته بود در صورتی که سالم از این ماموریت بازگشتم برای رسمی شدن این ارتباط قدم جلو خواهم گذاشت. اما گویی خداوند برای عباس جور دیگری رقم زده بود و برای خودش کنار گذاشته بود...

خاطره ای از زندگی شهید مدافع حرم شهید عباس آسمیه



سازش و هم زیستی

از هر چیزی که محیط خانواده را متشنج و دچار افسردگی و هیجان های بی مورد نماید، اجتناب کنید. هم زن و هم مرد بنا را بر سازش و هم زیستی بگذارند... اگر یک وقتی خدای نکرده یک کدورتی پیش آمد، باید لابه لای محبت ذوبش کنید و از بین ببرید، نباید یک حرف کوچکی را بزرگ کنند و مرتب کِش بدهند، این ها نباید باشد.





“جمهوری اسلامی”

مرکز اسلام و تشیع است. امروز قرارگاه مسین بن علی (ع)، ایران است. بدانید جمهوری اسلامی مرع است و این مرع اگر ماند، دیگر مرع ها می مانند. اگر دشمن، این مرع را از بین برد، مرعی باقی نمی ماند، نه مرع ابراهیمی و نه مرع ممدی (ص)...